



درباره‌ی جنبش زنان؛ مناظره‌ی فمینیستی

مقاله‌ی دوم: راهبردهای متفاوتی نیاز داریم

جوآن آکر - برگردان: منیژه نجم عراقی

مجله‌ی مانتلی ریویو در سال ۲۰۰۱ پرسشی را درباره‌ی وضعیت جنبش زنان در ایالات متحده آمریکا مطرح کرد که جمعی از صاحب‌نظران به آن پاسخ دادند. متنی که در پی می‌آید برگردان فارسی چهار مقاله از این مجموعه است که بیش‌تر شکل مناظره‌ی پیرامون شرایط حاکم بر جامعه‌ی آمریکا در ابتدای قرن جدید را دارد - البته از دیدگاه زنان، و فراز و نشیب‌های جنبش فمینیستی در آن جامعه.

نخستین مقاله را باربارا اپستاین نوشته، که عضو شورای سردبیری نشریه‌ی سیاست‌های فرهنگی و جنبش‌های اجتماعی و از همکاران نزدیک مانتلی ریویو است و در دانشگاه کالیفرنیا تدریس می‌کند. مقاله‌هایی دوم و سوم انتقادهایی است که جوآن آکر و هستر آیزنشتاین (هر دو مدرس دانشگاه و فمینیست) به مقاله‌ی او وارد آورده‌اند، و مقاله‌ی چهارم پاسخ اپستاین به این انتقادهای است. مباحث طرح شده در این مقاله‌ها می‌تواند علاوه بر فعالان جنبش زنان ایران، برای مردان آگاه و فعال در عرصه‌های اجتماعی ما نیز نکات قابل توجه یا آموزنده‌ای در برداشته باشد.

پاسخ باربارا اپستاین به پرسش «چه بر سر جنبش زنان آمد؟» تا حد زیادی افول جنبش فمینیستی قدرتمند و پرشور رادیکال و سوسیالیست در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ را که رویای دگرگونی جهان و رهایی زنان را در سر داشت توضیح می‌دهد. با این حال به گمان من او نکات مهمی را دست‌کم یا حتا نادیده می‌گیرد که مانع از جامعیت پاسخ می‌شود. این نکات مربوط به واقعیت دلسردکننده‌ی پیش روی همه‌ی رویاهای انقلابی، مقاومت شدید در برابر تساوی زنان با مردان، و تغییر مناسبات اقتصادی و سیاسی است که به نظر می‌رسد رویاهای تازه و شیوه‌های نوین سازماندهی را طلب می‌کند.

پیش از آن‌که به این نکات بپردازم مایل‌ام توضیحی به نظرات اپستاین درباره‌ی موج اول فمینیسم بیافزایم. به گمان من نداشتن اهداف گسترده و عدم ارتباط با سازمان‌های انقلابی تنها دلایل افول موج فمینیسم نبود. افول این موج ناشی از ضدیتی عمیق و پنهان با مطالبات فمینیستی سازمان‌های رادیکال بود، و هم‌چنین از موفقیتی که به‌دست آورد. این نتیجه‌گیری از تجربیات شخصی من در دهه‌ی ۱۹۴۰ سرچشمه می‌گیرد. من در اواخر دهه‌ی سی و اوایل دهه‌ی چهل با این اعتقاد راسخ بزرگ شدم که جنبش زنان موفقیت‌آمیز بوده، زنان با مردان برابری دارند، و من می‌توانم هرچه می‌خواهم باشم و هرکاری که دوست دارم آن‌جام دهم (البته می‌پذیرم که این دیدگاهی فردگرایانه است). سازمان‌های رادیکالی که به آن‌ها پیوستم درگیر مبارزه علیه نژادپرستی بودند اما عموماً وجود مشکلی در زمینه‌ی دموکراسی و برابری زنان در درون سازمان خود را انکار می‌کردند و هر مشکلی که در جامعه‌ی بزرگ‌تر وجود داشت با به قدرت رسیدن طبقه‌ی کارگر به خودی خود حل می‌شد. من هنگامی به پوچی این ادعاها و حاکمیت مردانه پی بردم که بچه‌دار شدم و پایین بودن قابلیت کسب درآمد، به ناگزیر خانه‌نشینی و مراقبت از فرزندان را به من تحمیل کرد. گمان می‌کنم زنان جوان امروزی نیز در درک نابرابری‌ها و فرودستی‌هایی که هم‌چنان ادامه دارد همین مشکل را دارند. موج دوم فمینیسم همان‌طور که اپستاین می‌گوید دست‌آوردهای بسیاری داشته است. فرصت‌هایی که زنان جوان امروزی پیش رو دارند با زمانه‌ی موج دوم فمینیسم بسیار متفاوت است. بنابراین به سادگی می‌توان اعتقاد داشت که مشکلات از میان رفته‌اند. اما این زنان نیز ممکن است روزی به تلخی از خواب بیدار شوند.

واقعیت تلخی که پیش روی رویای فمینیسم رادیکال و سوسیالیست وجود داشت و دارد، فقط این نیست که ما گزینه‌ای عاری از تبعیض جنسیتی و نژادی در مقابل سرمایه‌داری نداریم، بلکه واقعیت این است که درهم‌تنیدگی جنسیت و نژاد با شرایط اقتصادی و سیاسی و اجتماعی سرمایه‌داری بسیار پیچیده‌تر از آن است که ما تصور کرده بودیم. برای آن‌که وضعیت زنان از بنیان دگرگون شود کمابیش همه چیز باید تغییر کند. اما چنان‌که اپستاین نیز اشاره دارد هواداران انقلاب هرگز از ابتدا چندان پرشمار نبودند و رویای انقلاب واقع‌بینانه نبود. در هر حال اگر هم مردان رادیکال چپ‌گرا انقلابی به راه می‌انداختند نتایج آن برای زنان و برای آرمان‌های خود جنبش چپ مصیبت‌بار می‌بود. در عوض، فمینیست‌های رادیکال و سوسیالیست و لیبرال به پروژه‌های فوری و مشخصی برای تغییر اجتماعی روی آوردند. بسیاری از سازمان‌دهی‌های مردمی و روحیه‌ی انقلابی جنبش بر مبارزه برای مطالباتی مانند تبعیض مثبت، هم‌ارزی، مراقبت‌های بهداشتی زنان و سقط جنین قانونی متمرکز شد. این تقسیم کار در درون جنبش فمینیستی به پیروزی‌های متعددی، گرچه کمابیش جدا از هم، دست یافته است و این پیروزی‌ها را نباید تنها به لیبرال‌ها نسبت داد. این ناشی از قدرت جنبش زنان و یکی از دلایل بقای آن است. شناخت کلی فرودستی زنان در درون نقد جوامع سرمایه‌داری هنوز به قوت خود باقی است، اما چنان‌که بسیاری توجه دارند، این نقد کلی‌تر از آن است که دست‌مایه‌ی سازماندهی مشخصی بشود. به گمان من این گفته‌ی اپستاین که «فمینیسم ایمان خود را به رویای جهانی بهتر از دست داده است» تعمیمی بسیار کلی است. من با او مخالفت اصولی ندارم اما می‌خواهم نوستالژی او را اندکی تعدیل کنم.

افول جنبش مردمی زنان تا حدودی به مخالفت شدید با مطالبات فمینیستی مربوط می‌شود. این مخالفت به شکل‌های گوناگون بروز کرده است. از مقاومت بدون کلام، تا ضدحمله‌ی معروف در زمینه‌ی مبارزه قانونی با طرح تبعیض مثبت، و تصویر مسخ شده و غیرجذاب فمینیست‌ها که رسانه‌ها ارایه می‌کنند. مبارزه برای دستمزد منصفانه (یا هم‌ارزی) نمونه‌ای است از مخالفت چندجانبه با تغییراتی که می‌توانست شرایط معیشتی بسیاری از زنان را بهبود دهد. ابتدا مخالفت سیاستمداران و کارفرمایان و دیوان‌سالاران در هر دو بخش عمومی و خصوصی هواداران برابری را وادار کرد چارچوب محدودی برای مشاغلی که باید برابری در آن‌ها ایجاد شود در نظر بگیرند. این چارچوب به جای آن‌که نابرابری را در تمامی عرصه‌های بازار کار هدف بگیرد مبارزات را به بخش عمومی و به مشاغل سازمان‌های استخدامی محدود کرد. کارشناسان ارزش‌یابی مشاغل که برای کمک به تعیین نابرابری‌ها داوطلب شده بودند می‌خواستند نظام ارزش‌یابی خود را از تغییرات مورد درخواست فمینیست‌ها مصون نگه دارند زیرا چنین تغییراتی می‌توانست به افزایش چشم‌گیر دستمزد زنان منجر شود و کارفرمایان بخش خصوصی را که مشتریان معمول این کارشناسان به شمار می‌آیند برنجانند. با بهره‌گیری از چنین نظام‌های ارزش‌یابی فقط نابرابری‌های عمده قابل شناسایی بود. کارفرمایان با دستمزد عادلانه مخالفت کردند چون می‌ترسیدند هزینه‌ها بالا برود. مردان طبقه کارگر نگران بودند که برای افزایش دستمزد زنان از دستمزد خودشان کم شود (و البته بعضی از کارفرمایان هم به همین ترفند متوسل می‌شدند). گاه به غیرت مردان طبقه‌ی کارگر برمی‌خورد که ارزش کار زنان با کار مردان یکی شود. طرح بحث حاکمیت بازار آزاد در افکار عمومی نیز بر مخالفت‌ها افزود. طرح «هم‌ارزی» هرکجا که به درستی پیاده شد موفقیت‌آمیز بود اما فقط در یکی دو ایالت و چند فرمانداری امکان عملی شدن پیدا کرد.

تغییرات اقتصادی و مقررات استخدامی که ناشی از تلاش سرمایه‌داری برای دستیابی به «انعطاف‌پذیری» و بیش‌ترین منفعت و تضعیف جنبش کارگری بود نیز به مبارزه برای دستمزد عادلانه ضربه زد. این تلاش سرمایه‌داری در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ در زمانی اتفاق افتاد که کارفرمایان کوچک کردن سازمان خود و خودداری از افزایش دستمزدها را آغاز کردند و از اتحادیه‌ها خواهان سازش برای کاهش دستمزدها شدند، و این به تمامی جنگی علیه کارگران بود. مردان طبقه‌ی کارگر موقعیت خود را در مخاطره دیدند، وضعیتی که هم‌چنان ادامه دارد. در چنان شرایطی جلب حمایت مردان از دستمزد عادلانه دشوار می‌نمود. دستیابی به شغل‌های مهارتی و پردرآمد که در قبضه‌ی مردان است نیز در چنان شرایطی دشوار بود و هم‌چنان هم دشوار به نظر می‌رسد. این یکی از دلایلی است که طرح تبعیض مثبت در مشاغل مدیریتی و تخصصی سطح بالا بیش از مشاغل کارگری موثر واقع شد. هنگامی که فرصت‌های شغلی رو به کاهش باشند هراس از راه‌گشایی برای گروه‌های محروم نیز بیش‌تر می‌شود.

تغییراتی از این دست بیانگر آن است که اکنون به راهبردهای متفاوتی نیاز داریم و بعضی از آن‌ها نیز هم‌اکنون پدیدار شده‌اند. بسیاری از این راهبردها متعلق به جنبش کارگری است و پیوند خاصی با فمینیسم ندارد، مثلاً تشکل خدمتکاران خانگی در لس‌آنجلس یا کارگران هتل‌ها در هاوایی. راهبردهای فمینیستی که امروزه بتوانند تحرکی ایجاد کنند باید جهت‌گیری نژادی، جهت‌گیری طبقاتی، و در صورت امکان جهت‌گیری جهانی داشته باشند. یکی از مباحثی که می‌تواند این معیارها را برآورده سازد و در عین حال اعتراضی اصولی به قراردادهای ارزش‌های اجتماعی

کنونی به شمار آید، این است که چه کسی باید از فرزندان و بیماران ما مراقبت کند. با افزایش شمار زنان شاغل، طولانی‌تر شدن ساعات کار و فشار روزافزون برای تامین معاش و حفظ شغل، مقوله‌ی رعایت و مراقبت به انتهای فهرست پاداش‌ها منتقل شده است. بار مراقبت هم‌چنان به رایگان یا با دستمزدی اندک و بی هیچ قدردانی، بر دوش زنان است. این مشکلات در تمامی عرصه‌های جامعه‌ی ما بر زنان تاثیر می‌گذارد. زنان مستمری‌بگیر و زنان متخصص نیز از این نظر مشکلات مشابهی دارند. هزینه‌هایی که جامعه می‌پردازد بسیار عظیم اما پنهان است و این مشکلی است که در بنیان نظام سرمایه‌داری آمریکا، در ساختار شهرهای ما، در کمبود وسایل حمل و نقل عمومی، و در بی‌ارزش تلقی کردن زنان و کار آنان ریشه دوانده است.

من نیز همانند باریبارا اپستاین، با تمام وجود آرزوی تولد دوباره‌ی رادیکالیسم و احساس پرشور مشارکت در جنبشی گسترده برای عدالت اقتصادی و ارزش‌های انسانی را دارم. این جنبش باید این بار رادیکالیسمی باشد که نقد فرودستی جنسیتی و نژادی را چنان در هم بیامیزد که مردان فعال در عرصه‌های سوسیالیستی و انقلابی پیشین به آن دست نیافته‌اند. جنبش فمینیستی به تنهایی گستردگی کافی نخواهد داشت. اما آیا مردان می‌توانند خود را با چنین حرکتی تطبیق دهند؟

ادامه دارد...

پی‌نوشت

این مقاله پیش‌تر در ماه‌نامه‌ی *نقد نو*، سال سوم، شماره‌ی ۱۵، آبان و آذر ۸۵ چاپ شده‌است.